

مرا باید در ایام غم بساوی نیاید مرا یا کم
 موش گفت ای آهو مرا حیله بخاطر سیده صلاح آنست که تو از پیش ضعیف آرسی و خود را چون طولی
 مجروحی بوی نمایی و زراع بر پشت نشسته چنان فراماید که گو با قصد تو دارم و لا محاله چون چشم صیاد
 بر تو افتد دل بر گریستن تو خوش گذر نکند پشت را با زخمت بر زمین نهاده روی بتو آورد هر گاه که نزدیک
 آید لنگان لنگان از روی دور میرود بمشابه که طمع از تو بریده گرداند ساعتی نیک او را بتکا پوشان میدار
 طریق مواسات و اعتدال فرو گذار شاید که من شک پشت را خلاص داده گیرانیده باشم یا از آن
 رای وی آسیرین گردند و آهو زراع همان نوع که مشتربوده بود خود را بصیاد نمود و صیاد غم
 طمع چون آهو را دید که لنگان لنگان می رود و زراع بر گردوی در پرواز آمده قصدش میکند که رفتن آهو
 است آورد و تو بر دار پشت نهاده بطلب وی ایستاد موش فی الحال بند تو بره بریده شک پشت را خلاص
 و بعد از زمانی که صیاد از جستجوی آهو بشک آمده نیک مانده شد بر سر تو بر آمده شک پشت را ناید
 بند های تو بره بریده یافت حیرت بروی غلبه کرده بان خود اندیشید که اینجالات عجیب که من مشاهده میکنم
 باور نکند اولاً بریدن بند آهو و باز پار ساختن آهو خود را و نشستن زراع بروی و سوراخ کردن تو بره و
 که بخت شک پشت این سرکار را بر چه عمل تو انگرود و انشای این اندیشه خوف بروی غلبه کرد و گفت غالباً
 اینمکان پر یان و آرامگاه و بوانست زود باز باید گشت و طمع از جان تو را اینمکان منقطع باید ساخت پس صیاد تو بره

پاره شده و دام کسی بر پشت و روی بگیرند نهادند که اگر سلامت از آن بیابان پروان و
دیگر تفرقه العجز حال انصراف این صمیمی نگار و دوست یاران دیگر از این طریق شفقت از آمدن شداد شدت منع فراید

مصراع

کاخ جلیله با بدست دام را

و چون صیاد برگدشت یاران دیگر با جمع آمدند و فارغ و ایمن و مرفه و مطمئن مسکن خود بارگشود و بعد از آن
دوست بلا بدین کار ایشان رسید و نه ناخن محنت چهره حال و مال ایشانرا حسرت رسید و همین و خاقان
اتفاق ایشان عمده عشرت انظام در شصت استحکام یافت

قطعه

رشته باکیاست از روز زالی کبکد چون و ماسد عاجز آید از گنستن زان
کل که شهابویی آخر خشک کرد و زود مانع در شکر شها خوری هم گرم کرد و آبگر
زین دو شها هیچ قوت نایند در جان قوت جاز او دل اکاشکر به کلشکر

اینست داستان موافقت و دوستان و حکایت معاضدت و هم نشینی مصاحبان و صدق نمودن
و در دولت و بخش و رعایت محبت در وقت راحت و محنت و ادای حقوق صحبت بهر کام نعمت و
و در نوازیبایم و حوادث زمانه با خلاص تمام ایستادگی نمودند لایس بر هر کت بختی و معاودت

از چندین ورطه این خدای یاریافتند و عقیبات و اوقات پس پشت کرده بر سر بر معاشرت و مسدود است
 خوشحال و فارغ حال متکین شدند و خردمند باید که به عفت و صفای فکر و بیخکایات تا ملی سبزه اوج بند
 که دوستی جانوران ضعیف چندین تدرت پسندیده و نتایج برگیرنده میدهد که بطالینت عقلا که صفت
 عالمیان و نقاوه اوسیا ندرین نوع مصداق و طی طرح افکنند و اساس محبتی درین قانون بنیاد
 و انرا از سر خلوص نیت و صفای باطن بیایان رسانند نواری نواید آن چگونه خاص و عام ایشان شد
 و آثار منافس بر صفحات احوال هر یک نمایان شده چنان برکات آن بر روزگار و عاری و کبار در سه

نظم

هر که تو صحبت یاران ساخت	عمر بر اندر ره ایسان ساخت
یار چه در کار نباشد عزم است	کار که بے یار براید کم است
صحبت آنکس که بصدق و عفت است	دامن او گیر که اهل وفاست
میل کسی کن که وفایت کند	جان سپر تیر بلایت کند
هر چنان دوست که جانی بود	دوستی جان زگرانی بود

باب چهارم در بیان ملاحظه کردن احوال دشمنان و این باب بود که از مکر و حیل ایشان
را یکی گفت برین را که شنودم ایشان و دستان موافق و صاحبان لایق صادق و شیخ اتفاق
یکجہی ایشان معلوم کروم و دانستہ شد کہ

بیت

ہر گز ایاز و فاوار بودم نبود ہر گز ایاز نباشد دل حیرت منم نبود
اکنون اگر عنایت فرمودہ باز گوید مثل دشمنی کہ بد و فریبہ نباید گشت و تواضع و تضرع او غرہ نباید
شد کہ مضمون وصیت چہارم افیت کہ حافل از روی دور اندیشی باید کہ بر خصم اعتماد نماید کہ ہر چیز از
دشمن دوستی نباید

بیت

ز دشمن دوستی چنین چنان است کہ یکجا جمع کردن آب آتش
بید پای منم بود کہ ہر آنکہ مرد و خرد مند سخن دشمن القعات نکند و متاع روی اندود تزویر و شہد
اورا سخرد کہ دشمن و انارای صلاح خود کمال ملاحظت بطہور میرساند و ظاہر را بخلاف باطن آراستہ
مینماید و قایق زرق و لطائف حیلہ بکار میرد و دشمن آن فکر بای کلی و تدبیرهای عجیب نمیکند
پس عاقل و دور اندیش ہر چند از دشمن ملاحظت و تکلف پیش نمیداید کہ در بدگمانی و جویشین داری بیخبر

چند پنجم

و چند آنچه خصم قدم طاعت پیش نهاد و امن موافقت زیاده در چند چه اگر عقلی و زرد و زخمه
که از دشمن که پیوسته تر صد ایجا لبنت ناکاه مکین کشاید و تیر تیر بدف مراد رساند و در آنجا
وضعت تدارک فوت شده حیرت و ذممت دست گیر و و بگردگاشکی سو و ملز و بد و آید

که از تلخ بیوم رسید و اسلیم رسید که چگونه بوده است آن

حکایت

گفت آورده اند که در بعضی از ولایت چین کوهی بود در طیندی بمشابه که حسن بصر چند جای در راه آ
کردی تا بدروه اش رسیدی و دیده بان و هم بر بزرگان خیال پای بر گوشه بام رخش نهادی

میت

کسی ندیده فرارش که بر چشم ضمیر کسی بر قیاسش مگر بیای مکان

و بر آنکوه پر شکوه که از غایت رفعت و وسعت ساحت

میت

همه اوج فلک بالاش بودی همه روی زمین هیناش بودی

باغبان حکمت بخش قدرت در حسی رو با نیده بود که شاخش از بالای تریا که شتر بخش و بخش

قرار گرفته

فظم

تباہستی کہ بر شاخ او زوی چوب با سدر و لہستی
و راوصاف او اصل ثابت خرد خوانده و سر عمار فی السماء

و بر اندخت بسیار شاخ هزار شیانہ راع نو و آن را خان علی و اشید پیر و نام کہ ہمہ در فغان
او بودندی و او را نوانی او را در حال و عتلموار اقبال نموندی شبی پاد ساه بومان کہ اورا شبانک
کفتندی بسبب و شہمی تدم کہ میان راع و بوم باشد بشکر بار و سپاہ خو بخوار شہین بزراغان
زود ما رز روزگار حاجت ایشان بر آورد

بیت

بیازوی مردی بر آورده دست سر دشمنان کرد چون خاک دست
در آتش بار بسیار زان سیر لردار با تاش کارزار بخت و رقہ و اقلو ہم حنت و جہنم
برکہ بیان حال آن تیرہ روز کاران و دخت و مطفت و مویذ و سرور از ان زرم ما حبت نمود
روز دیگر کہ غراب سیاہ بال شب روی با سیاہ غروب نهاد و خیل ستارگان چون زرد بومان
در کو شہت متواری شدند

بیت

تیکشید احقر عالم فرور
اشک شربت گشت هر هفت ز روز

پیه نشکر خود را جمع کرده حکایت بجوم سپاه بوم در میان آورد و گشت شش چون بومان دیدند
لیه بی ایسان مسابده لرزید و ادوار میان شکر شد و برکنده مجروح و بال شکست است این
جرات و جلالت است و در این بدون برآر ایادی امان و وقوف با حق بر مسکن و طایفه
بر آرمک و دوا شیانهای ما و شک نیست و انکار غمزه نشستی که بر بیطایفه یافتند ایسان ترا دلیر تر کرد و ایسان
نوبت زود تر با ایند و گرت و دم دست بر روی پر کار تر از اول نهانید و همان مرض هر هفت است این
شربت نخست بچشانند و بکن که اگر بار دیگر بدین نوع شش چون از نیکی را از شکر مازنده نگذارند و بکار طایفه
کنید و وجه مصلحت باز نموده بافتن اق در دفع ایسان اندیشه غایت

نظم

هنوز اولین شکر شمن است
دگر باره آغاز مکر و فن است
کراین سپهر راه نه بند کسی
خسرتی پیدا از او بسی
ره قضا اموز محکم بکیر
که فردا نباشد مدارک پی

چون پیروز سخن با تمام رسانید پنج زانغ از اعیان شکر نیز یک ملک آمده در اسم دعا و لیا
شما گفتیم نمود و ایسان در میان زغان بفضیلت رای و مزیت عمل ناگوار استی

بنا بر این سلسله تشریح و تفسیر است فرمودندی اسرار فوز و نجاح در آن مندرج بودی و هر رایی که
مؤلف در این باب جمالیات این شاه کشتی

قطعه

برای روشن و فکر بواب برودنی ز روی آینه روزگار ز ملک و خل
بسیر کامل و تدبیر است کردندی هزار مشکل دوران بنیم ساعت خل
ز افغان و کارها اعمما و بشورت ایشان استندی و در دفع حوادث با سارت ایشان شروع نمودی
و ملک را می ایستاد مبارک داشتی و در ابواب مصالح این سخن و عدل بیدار ایشان و نیکدشتی چون
پیروز نظر بر ایشان افتاد هر یک را بخواطف ملوکانه نوازش نموده خلعت و صلی که لائق حال بود و
فرمود و گفت امر و زور و امتحان عقل و فضلست هر چه هر یک در درج ضمیر ذخیره داشتند بیدار شده پیا
کشیده بطریق عرض باید نهاد و هر نفستد یک در دراز الضرب خاطر خطیر بر معیار است بار زده باید از سکه خانه متجان
ببازار ظهور باید رسانید ز افغان زبان شاکستی کشاد گفتند

نظم

شها عالمی در پناه تو باد زمین و زمان نسیم کجواه تو باد
تکلیف در فتح بادت بیت سر و شمشان زیر پای تو پست

بیا

رای عالی درین باب است و بسبب آنچه بر جمیع انور گذرد اولی و نسبت ما بندگان چگونگی که هر
چندان بر مرات خرد خداوندی روشن نباشد و چه چیز و اینیم که با ضحافت آن در لوح دانش
شهنشاهی مرسوم بود اما بحکم ^{موردی} ^{و در هر چه است} ^{تستسار و در بقدر وسع وقت} ^{مذکره شده است}
اندازه استحقاق و استطاعت شروع نموده خواهند شد

مصراع

آنچه میگوئیم نزد رای عالی روشن است

ملک یکی را پرسید که تو در غنای چه میگویی؟ چاره دفع این حادثه بیچ نوع مسکلی گفت ای ملک
و اما اینکه پیش از ما بوده اند حسیله این نوع واقعه را با ما نمودند و فرموده که چون کسی از مقاومت
دشمن قوی عاجز آید هر آنکه ترک مال و منال و مولد و منشا بیاید گفت از وطن مهربان مسکن
خالوف روی بیایدانت که خنک کردن خطری بزرگست و در معرکه حربه پافشرون ^{شسته}
خاصه که از خصم مالش باقیه باشند و از نزدیک ایشان در نیت را غنیمت شمرده و هر که بی
فائل در مقام تقصیر آمده با چنان خصمان که از ضرب و صرب ایشان بیاید باشند و یا
محاربه کند بر گذرگاه سیل خوب کرده باشد و بر روی آب روان خست زده و بر شوته ^{خورد}
کردن و بزور و شجاعت خویش فرقیه شدن از حرم دورا ^{بهر چه} شمشیر و در روی دارد و باو ^{بهر}

از صود و نسبت جان و زین با سینه

نم
مذکن بچگی گشته کجی
که اقله بطلاست مدغمی
زین با سپاسی ز خود نیست
که توان ز انکشت با نیشتر

کما روی بدگیری آورد گفت تو چه اندیشه و مصلحت این کار چگونگی دیده گفت آنچه در زبان سار
فردا که سخن و مهران عالی گذاشتن ای من جان موافق نیست با آن تیریز اهل خرد این چه کلمه
و عدالت اول این خواری بخورد و او آن مولد و سکن را بدو کردن موجب بی نامویی و بسبب چینی

مصراع

سایه سیرم و از ابر خنسی ز جارفتن

بصواب آن نزدیک که استعد و سرب بسایم و باشوکی و ابستی هر چه در متمر روی بخاک آرم

نظم

اگر بر نیسایم بیع از نیام
بردی ز ما بر نیسایم ز نام
بچه و تناس در همونی کنیم
که پیش ز بونان ز بونی کنیم
الریار باشد جهان آفرین
بمع از صود و بازو آسایم کنیم

پادشاه کارهای با مخرج ملک دست عشرت و انوش تواند کرد که شب شش بارش نام نسیم
 بداندیش از لوح حیات بشود شاه نام از زمان ساعز حیات طلب بر او تواند رسانید که پیوسته
 دشمن شوخ چشم اینک ظفر و هم شکند مصلحت وقت در است که دیده بان بنسایم و زهر جانب که
 تصور خوف تو اندر خود را کار داریم و اگر دشمن قصدی کند آماده و ساجیه شس رویم و در کار زار مرد و از ^{ای}
 نامیم با بهره نصرت از عیار میدان بظلامت آید و غرضه نام و ننگ خون با با ناک معرکه همچو ^پ

مصراع

بنام نکر کشندم رواست

و سلاطین باید که روز خنک و وقت نام و ننگ بعواقب کار با التماس نماید و در ^{ای} تکام نبرد
 جان و مال بسعد و قیمت شمرد

قطعه

از سر کند شته پای میدان بین
 کوی مراد در چشم چو کان آرزو
 خواهی که بخت روی نماید بکام دل
 باید شدن بمر که با خشم رو بژ
 فلک روی تو چه بجانب دیگری کرد رفت رای تو چه اقتضا میکند و تدبیر تو که ام رقم بر شسته تصویر میزند
 جوابد که در با سخن در این کار هست صواب آن می نمیم که جاسوسان در نستیم و همیان صاحب ^ت

بر یکا کریم و دشمنان دشمن بواجبی بجا آورده معلوم سازیم که ایشانرا بصالحه میبست یا نه اگر بیاید و
 خراج از هاشم نود شود و ملاحظت ما را حسن قبول استنبال نمایند برقرار کار بر صلح نهادند باندازند
 و قدر امکان خراج بگردن کریم و ارشدت کارزار و محنت است چون ایشان ایمن شده و دیار خود

یا مهیم

نظم

همی تا بر ایدستد پر کار
 مدارای دشمن به از کارزار
 چو سوان حد و را بقوت شکست
 بنعت بیاید و رفتنست
 نخواهی که باشد رخصت کنند
 بتجوید احسان ز باش به بند

و تلوک را یکی از راههای درست و تدبیرهای صایب آنست که چون شوکت و قدرت دشمنان
 کرد و خوف آن باشد که فساد و استیلا ی او در ممالک منتشر شود و رحمت در معرض هلاک و طرد
 تلف نقش چلبی بر آورده کعبتین خصم را با لطف بار مالد و ایشانرا از ششدر غنا خلاص داده
 سر ملک و ولایت گردانید چه بسیار تجربه نگریه با آنکه نقش خصم می نشیند و او طلبیدن و زود
 با وجود آنکه قوت دشمن یاوه بود و تند با حسن ارجمند و دور و از پیرایه تحت بر به جور باشد

مصراع

زمانه باد

زمانه با تو ساز و تو با زمانه بسیار

ملک وزیر دیگر طلبید و گفت تو هم اشارتی فرمای و آنچه بخاطر رسد باز غای گفت ای ملک و
وطن و دایع بجز در هیچ نسبت بزرگ من ستوده تر از آنکه رشتنه ماموس قدیمی کسین و کشتی که

همیشه از آن کمتر بوده تو اضع نمودن

بیت

کی تواند گشت باز و جره تهور ^{مطعم} چون تواند بود شیر سر زه هورا ^{شکار}

اگر ما در مقام قبول نسج و شکل ثوبات بومان در انیم بد زانسی نکرود و در طلع و استعمال ما بدان
مقدار که مقدور ایشان باشد یعنی نماند و گفته اند مراعات جانب دشمن بد نیست در واجبست که خاست
توار و روا شود و در آن باب بر شبه افراط نباید رسانید که نفس خوار کرد و دشمن را دلیری او را بدو هرگز
ایشان بخارج اندک از ما فان نشوند علاج صبر است و استکی و اگر ضرورت باشد خنک را هیچ مانع
نیست بجهت آنکه کلفت خنک بهتر از محوشدن نام و تنگ

بیت

مردن بودن بریر سنا نذر به که زنده بر بر تنگ اند

ملک وزیر پیغمبر که کار شناس نام داشت پیش تو اندر گفت مرا بجز تامل و شکی گشای تو اتمام بسیار است

قلعه

و مصیبت عقده های شرح دین و ملک را
همچو ای صایب مشک کسای کسندید

خبر تدبیر مایه نوست مژوی کس نیافت
خبر نهمین همت فرمای کس ندید

تو درین باب چه رای میرنی و از جنگ و صلح و جلای وطن کدام اختیار میکنی کارشناس جوابد که

تدبیر ما آنست که حسب نظر از جنگ بدم اختیار نکنیم و ما ام که پرون شد کار ایشا از طریق دیگر بکنیم

طرح منارعت تنفکیم زیرا که ایشان در جنگ تا ولیر اند و ما در جنگ ایشان زبون هم بقوت امانا

میش اند و هم شوکت از ما پیش و دشمنان ضعیف شمرن سبب غرور کرده و بر که مغرور شد بهلاک شدن

نزدیک باشد و من پیش ازین از هجوم ایشان می اندیشیدم و از آنچه میر رسیدم برای العین دیدم و ایشان

حالا بر تعرض مانحو هستند شجره که در میان ایشان اهل هنرم مسند و صاحب هنرم از دشمنان هیچ

حال این نباشد زیرا که در وقت نزدیک شدن کا مدار که ناگاه فرو گیرد و چون مسافت دور شود ممکن است که

معاودت نماید و بس کام بر غیبت متصور است که کمان کرده باشد و هرگاه شهاب بود نیال توان بست که

مکری و خدای اندیشیده بود و بدین دلیل حالا جنگ از جانب ایشان در عقده قوتت و اگر فرصا

و اعیه جنگ داشته باشد ما را حمار بنمون صلاح غیبت که خردمندترین سلسل آن باشد که از جنبه

چه آنچه در جنگ نامش میشود و تقدیر حیات است و آنرا عرض میدینم

بیت

اگر پس زوری و کوشش خنک
بزرگ من مسلح به خنک

نمک گفت اگر خنک را که اجمیت میداری پس چه می آید کسی گفت و دیگر کار نامی باید کرد و فرستاد
بقدمت شکر باید نمود که پاوشاد و باز برای صایب و تدبیر دست آنحضرتان حاصل کرد و در آن روز

بسیار و خدمت چشم بسیار نشود

بیت

بشمیری یکی تا صد توان گشت
برای شکر برایش گشت

و اصل درین ابواب رای روشن ملک است و مشاء بت و زبر ان صاحب سبب زیادتی نور و نور

روشنایی آن باشد چنانچه آب و ریزار با آن چه بود و حاصل آن بود که برای سالانگی

مقبول القول است و هر یک که در صحتی آنچه از مساحت است و موافقت سعادت و بس

نمایع و مسرف شود و هر که از میان عقل بهره مند شده است و سخن است و در آن روز و در آن روز

و یاداره و ملت است و هر که از میان عقل بهره مند شده است و سخن است و در آن روز و در آن روز

ی دریا به تارک سبزه زوری
هی پر لوی ز رای تو توشید شادی

تپه نمایب تو باد نشسته سب
نمید واد و تپه سده واد کتری

نمرد اجده و قیاس پس رای تو
نمرده را پسته بر تو یک چو پی

اما چون نام در غمبسته غم شاه رت هم بر کرد واید و شربت پنهان پاره زان داشت میجو هم لعل جزا

در جلا جو بلویم و برق را در عابا را نم وین چه خنک است
مشرم تو اصنع و تذلل این کار هم و قیاس جزا

تخل عاری را که دران مابدان تن و ز داده اند کردن غم

بیت

نخستین که دران غم بی غم سب از پی
مردان این ترک و برق اعتباری مستن

مرد و بی محنت زندگانی در از برای هستای ذکر و دوا هم تمام خواهد و اگر تو با ما عاری به و لاجت خواهد

کوتاهی غم را بدان چرخ بند

مصراع

نگه دار و لاجت که مردن به زبده نامی

درین صوابی غم یکس است اما آنچه که در که مر که تن بر لونی مرد و در طایفه با پر کشت که بود

و آنچه را از غم بزرگ

بیت

همت بلند دار و زبونی مکن که صرخ
 هر جاز بون تر نیست بد و پسر بونتر
 و باقی قصه را خلتی باید برای ملک آری ملک عرض کرده آید یکی از خصما مجرب گفت که ای فرزندان
 فایده مشاورت آنست که هر کس از باب ضرورتی که بد باشد که تیرن کریمی از ایشان برده فرم
 آید و بزرگان گفته اند مشاورت اجتماع عفو است و هر جا که جسمی از اهل عفو در هرستی شروع نمایند
 و مخارج آن بسک و بر وجهی ملحوظ ایشان خواهد شد و عاقبت آنکار بفرورنجاج فرا خواهد پیوست چنانچه
 حکیم گوید

نظم

مکن تکیه بر کج و تیغ و سپاه
 ز سرانگان زی و تدبر تو
 شود ای نیکو ترا دستگیر
 بجایی که صنایع بود و تیر

پس صلحت و انکه سخن را حواله بخلوت می کنی چه خیر می تواند بود کار سانس گفت نه هرست شاری
 مومن باشد و اسرار محکم چون همت عرفی و معاملات رسمی نیست که با کس مشاورت آن توان
 نمود و گفته اند فاش شدن اسرار پادشاه از جانب ارباب مشورت یا از اطمینان و بولان و لوجه آن
 که در اینجا سوسی که کشید را و از او دانستند که در روز و در آن شخصی را ماند ایسان
 در راهی و از آنرا اطلاع شد که در راهی است و در راهی است و در راهی است

آزاد قاصد آید و اگر با غلبه خص منسی دشمن انجامی باشد شاید که به یک از حاضران را دوستی و رفیقیت
 و یکی که از ایشان خبر پنجس و شرح سخنان گذشته تقصیل باز پرسد و اندک زمانی را کماهی بدین
 در افواه و اسناد اعماده بگوش دوست و دشمن برسد و از اینجا است که در پوشیدن اسرار به آنکه در

بیت

چیز پاکش است آن در دنیا که گزیر بایدت سر را بخمد
 و هر که سه جور را با دیگر که عمت محبت نداشته باشد در میان او حاقبت الامر پشیمان گردود
 سو ندارد و سیکس او کمان هر مقدار مبالغه نیست که طوک را چه اگر بر بدی مکن غیر کسی که فی الحقیقه مصلحتها
 باشد و خوف یا بدخللهای کلی از آن متصور است

بیت

اگر بترود اندک که رای تو نیست بران رای و دانش باید گریست
 و بسیار بود که ملک و پادشاهی بکلیت از زندگانی بواسطه افشای سرازوست داده اند چنانچه
 پادشاه کشمیر سبب آنکه با وزیر مافی الضمیر خود در میان آمد و اندک زمانی را از او شهر باری سخن
 اعماده هفتاد و شش مافی الضمیر بود و پس از آنکه با او بود و این است

کارشاس گفت آورده اند که در شهر کشمیر پادشاهی بود عساکر تاجیر بر سر تو سینه خنک فلک کرده
 کند تصرف در کردن روز کار سرکش اسکندره از پشم آتش شمشیر برق آمارش با دراز بهره آن نبود که
 مخالف صوب راستی تواند وزید و از پست سنان جانستان صاعقه کردارش آب قوت آن
 که بر روی خاک کج تواند رفت

نظم
 چهار خلعت امن انجان داد که شیخ از ننگ عریانی سزاد
 ز عدلش جان مظنونان بحرگاه فراموش کرده تیر اندازی آه
 و این پادشاه دوشوکت در حریم حرمت و پرده عشرت مجبوسه داشت که زلفش در پیش دروغ
 شب یلدار آمد و دادی و روی جان بخشش بحال حسن از به چهارده سبق بر روی زاهد شب زنده و
 اگر خیال جمال او را در خواب دیدی چون صبح پاکیزه و امن از ضرر و رستس گریبان خرقه پر پیچا ز پی

نظم
 بیدن همسایون یا لایله بدیدن بکار کاشن بکیو کند
 چو سروی که بید اکنند در چمن ز کیو بنفشه ز عارض سمن
 نمک را با آن نازنین لبستکی بود که مشابده جمالش را حاصل حیات و استیوه ناسای زلف

خالش را سرمایه زندگان شمردی هر نفس جاوده عشق جانان جوهر جانش را بجای نب خویش کشیدی
و طسره طرار دل آرام شد شکیبایی از چوب دلش در بر بودی

بیت

من به باختم سار خود میر و در قفای کیسوی چون کهنه او میکشم کشان کشان
و آن شوخ فتنه انگیز چون مرغ دلش او را مقید دام زلف و لای زرنمیدیدگان برور تا بنا کوشید
خند که کت غمزه بر برف سینه اش میکشاد و ساعت بساعت بگرسمهای ز کین و عشومای شیرین بندی کرد
پای دلش مینبار

بیت

رسم عاشق کسی و شیوه سهرابی جا به بود که بر قامت او دو جنبه بود
و از آنجا که استغای حسن باشد بجز عشق بازی شاه قانع نبود و از اطراف و جوانب دیگر از این مسخر
میساخت و کند و لر بایی و در کردن شوریدگان بیابان هوس می آید خست و با خسر کار با جوانی پیا
طلعت از طلائع زمان پادشاه و پسری نیکو سیرت از محرمان بارگاه که خط بهر شش مانند خضر بر لب آب
حیات رسیده بود و سبزه خنکش چون منسبل بهشت بر کنار جو پار کوثر رسیده

بیت

بکمال لب او میدهنده خط
 چو بر حوالی آب حیات مرلیه
 سروکاری آغاز نهاد و آن جوان نیز تعلبات عشق در افشاده بر سریده حالش از دوش صبرش و بر صفحه
 روزگارش از ارجحیات مرقی نامد

بیت

هر که با عشق آشناسد خمت جان برنما
 در پرورد محبت بار و روان برنما
 پیوسته میان عاشق و معشوق چشم و ابرو سوال و جواب بودی و با سار و کنا کفایت
 شنید نمودی روزی پادشاه بر سزده عشق نشسته بود دل در وصال حائقرای محبوب
 جوان بخدمت ایستاده و سباب معاشرت همه نوع آماده پادشاه در جهان دلاری یار میگرفت
 و از صفحه رخسارش رومی احسن نفوس هم مطالعه می نمودن فاضل از آنکه ملک در و شکر و در جوان نگاه
 و از لب شیرین شکی که دامن روزگار از آن پر شکری مظهر رسا سینه
 در بهترین مقام کین

مصراع

بزن بچینه و دامن عیشم پر شکر کرد

جوان نیز در برابر آن بگوشه چشم جادو ووش کوشیده که هزار شور و در عالم شکری ظاهر فرمود

بیت

نرأس بارنده او نسیم باز
 نمی از غم سوز و گریه نماز
 پادشاه بر آن حال طبع شده آتش غیرت و در لیس سطله زون گرفت و لبستیکی ایثار از دست بیگانه
 دل از صحبت و آرام برداشت

بیت

اهل تختیست بر آنند که بر توان خورد
 از در حسی که بر وسایع باغ و کوی
 پس با خود اندیشه کرد که در یگانگارش تا بگردن از طریق خود دور نماید و در دفع این دو تن که فی الحقیقت دشمن
 غنچه چیل نمودن با جسم و عاقبت اندیشی راست نمی آید

مصراع

صبر بهتر مرد را از خسر چه هست

پس آن صورت را ندیده گذاشت و صحبت را بر همان مآل که شرح داده بود بیاید است و شب را بر روی
 شمع جمال و لدا بر روز رسانید اما دلش چون پروانه بشکست آتش اضطراب میسخت

بیت

پادشاه و عاشق و مست و انسان یکی
 چون تواند دید و را طعنت با دیگری
 القصر روز دیگر که تمشید خورشید علم فتح و نصرت بر قبه قصر فیروزه فام فلک بر او داشت و شاه

سیارگان حجاب ظلت پریش الویان صفت سپهر میناگون برداشت

نظم

چو از دهمای سرو صبح نامم یکدم طشت هرافت از بام

عروس آفتاب خوب رخسار این نیلی سوسن بود دیدار

پادشاه بر تخت دولت برآمد و صدای عدل در داد و قضیه داد خواهان را بنحو مفصل داد

بیت

شک که با عدل آشنا باشد سایه رحمت خدا باشد

و بعد از آنکه از رفع مهمات و حکم معاملات باز پرداخت با وزیر می که مدار مملکت بر او بود خلوتی سخت
جلا دشمن مبالغه میکرد که حال شبانه با وزیر در میان آرزو مشاورت او ایساز است سیاست
و کار فرمای عقل میگفت سر خود از روی پوشیده دار و حکمی که دولت میخواهد با مضارسان عاقبت جانب
خشم غالب آمد شمه از کمنون ضمیر با وزیر در میان نهاد و در آن باب از روی مشاورت و زیر نظر عمل
اسارت نمود و موافق رای پادشاه و قاده غنیمت بر ملاک اندوختن تخصیص یافت و مقرر شد که هر یک را
شربت زهر قاتل چسبانیده از ساحل وجود بگرداب عدم فکند و بروی که حسرت شاه و وزیر نماندین کار
پایان رسانند تا پرده بدنامی او بریده و ریشه ناموس بریده نگردد

بیت

کارهای اینچنین آن به که نهانی بود آشکارا کنی آخر پشیمانی بود

وزیر از نزدیک پادشاه بخانه آمد و دختر خود را بغایت اندوهسکین و ریشناخالی یافت بسبب آن پرسید
چنین معلوم شد که دختر امرو در حرم سلطان بوده و از جانب خاتون پادشاه انواع بی‌التفاتی بدو لاحق
شده و در میان اسیران و همسران با او خواری بسیار نموده و وزیر از نفعی متعالف که شترجه مراعات خاطر و دختر نموده

بیت

برید باو صبا دو ستم گهی آورد که روز محنت و غم رو بگوتهی آورد

غم مخور که درین دو سه روز پشیمانی عمده و کل حیالتش پر کرده خواهد شد و شترجه تا کید اینحال از حقیقت مهم
سوال کرد و وزیر شترجه از آنچه میان وی و ملک گذشت به او بازاند و در انحاء آن مبالغه عظیم نمود و دختر بدین بست
خوشدل گشته از پیش پدر پرون آمد معارف آنحال کی از خادمان حرم بعد خواهی و ولداری او آمد بود
چون مقدمه عذر تمهید کرد و دختر در گرفت غم منیت اگر خاتون ملک همچوی مرار بنجاید اما عقم سبب بسرا جزا

خواهد رسید

مصراع

نزدیک شده دور شود دشمن از نظر

خادم نزل

خادم پیرالطهارت بجهت نمودن پرسید که این سخن از کجا میگوید و کی باشد که ما را از اجاعا و از ارباب ^{صحب}
 روی نماید و حریفان گرفت اگر وقت آمداری که در امر آنها مداخلی حقیقت اینحال در میان آرم و بکنه از مخرجی
 ندارم خادم سوگند خورد و در حکمهای حال با او در میان آورده و خادم بر فور بازگشته خاتون را از اینحال آگاه
 داد و خاتون جو از اینجمله طلبیده از سر کار خبردار کرده و بالتفاق جمعی دیگر را اغوا نمودند و ناگاه شدن پادشاه
 بر بالین او آمده سفینه حیاتش را بفرق اب عدم انداختند و بسبب آنکه سر خود با وزیر اسکارا کرده اند
 منصب کامرانی بلکه او مقام زندگانی در مضیقتن ملک و مجلس قوات افتاد و فایده نهمی نیست که اگر لو
 با وزیر مشاورت نمایند و از تجربه و کیاست ایشان فایده گیرند اما باید که کسی با بر سر دل خود مطلع
 نگردد است چه هرگاه که خود با وجود شیر زنی و مایه آسمانی و همت بلند و خاطر بلند از خود خفا
 شواهد کرد و دیگران که بیایه از او فرود بر بخت و خرد از او کبر باشند چگونه محافظت آن تو است و نمود

بیت

چون تو سوانی که راز خویش را پنهان کنی پس پیرار بجی که از او دیگری افشا کنی
 کارشناس چون اینجکایت با گرفت و جوهری بدین لطافت با لباس عیارت و لکشای سعفت
 یکی دیگر از حاضران آنمخل زبان اعتراض بگشود که بدین سخنان که تو فرمودی طریح مشاورت بر باید آید
 و با فکر و رای خود و بر باید ساخت و حال آنکه ترک مشاورت پسندیده عقل و حکمت نیست ^{و حکمت}